

چکیده

روابط دیرینه و راهبردی ایالات متحده و عربستان سعودی، در اثر حوادث یازدهم سپتامبر دستخوش دگرگونی‌هایی شده است که می‌تواند به نوبه خود، وضعیت سیاسی و اهمیت منطقه خلیج فارس را تحت تأثیر قرار دهد. در مقاله حاضر، نویسنده با عنایت به نگرانی‌های آمریکا در مورد پدیده وهابیسم و عملکرد عربستان سعودی، به بررسی گزینه‌های پیش‌روی سیاست‌گذاران آمریکایی در مورد این کشور می‌پردازد و سه سیاست گردن‌زنی، چشم‌پوشی و پیشگیری دموکراتیک را شناسایی می‌کند. با توجه به مشکلات ناشی از تهاجم آمریکا به عراق از یک سو و اهمیت راهبردی عربستان برای ایالات متحده از سوی دیگر، به نظر می‌رسد که پیگیری سیاست پیش‌گیری دموکراتیک در دستور کار دولتمردان آمریکایی قرار گرفته است. در نتیجه این سیاست، دگرگونی‌های هدمند و کنترل شده‌ای صورت می‌گیرد تا تنشها و مقاومتها کاهش یابد و در نهایت نظام جدید منطقه‌ای تثبیت شود.

کلید واژه‌ها: سیاست خارجی آمریکا، واقع‌گرایی، راهبرد غلبه، سیاست پیش‌گیری دموکراتیک، امنیت منطقه‌ای، جنگ علیه تروریسم

* استادیار روابط بین‌الملل در دانشگاه شهید بهشتی

مناسبات راهبردی آمریکا و عربستان سعودی در سالهای گذشته، یکی از پایه های عمده نظام امنیتی خلیج فارس بوده است. پس از حوادث یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱، این مناسبات دستخوش دگرگونیهای محسوسی گردید که می تواند دارای پیامدهای عمده ای برای امنیت خلیج فارس، به ویژه جمهوری اسلامی ایران باشد. این مقاله درصدد است تا با بررسی فراز و نشیبها در مناسبات دو کشور در سه مقطع دهه ۱۹۳۰ تا حوادث یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱، یازدهم سپتامبر تا زمان حمله آمریکا به عراق در مارس ۲۰۰۳، و بالاخره از زمان اشغال عراق تاکنون نشان دهد که آمریکا در حال حاضر در ارتباط با عربستان بیش از سه گزینه پیش رو ندارد.^۱ گزینه اول همان است که در مورد عراق صورت گرفت، البته نه از طریق نظامی. به عبارت دیگر، سرنگونی آل سعود یا سیاست «گردن زنی»^(۱) می تواند به عنوان یک گزینه مطرح باشد. گزینه دوم آن است که آمریکا چون گذشته به مناسبات خود با عربستان سعودی ادامه دهد و تغییر خاصی در سیاست خود در ارتباط با این کشور به وجود نیاورد. این سیاست را می توان سیاست نگاه به عربستان به عنوان «پمپ بنزین»^(۲) یا سیاست «چشم پوشی از شرارت»^(۳) نامید. بالاخره، گزینه سوم این است که بدون اینکه رژیم عربستان سعودی تغییر کند یا این کشور به ورطه بی ثباتی کشیده شود، دولتمردان سعودی دریابند که نباید برخی از سیاستهای گذشته خود را ادامه دهند. این سیاست را می توان سیاست پیشگیری دموکراتیک^(۴) نامید. به نظر می رسد آمریکا گزینه سوم را در آینده اتخاذ خواهد کرد. این مقاله با بررسی سیاست خارجی آمریکا در خاورمیانه به ویژه پس از یازدهم سپتامبر، تنش در مناسبات این کشور با عربستان سعودی و پیامدهای منطقه ای آن را بررسی خواهد کرد.

1. Decapitation

2. Saudi Arabia as a Gas Station

3. See no evil

4. Democratic Preemption

آمریکا و عربستان سعودی قبل از یازدهم سپتامبر

آمریکا پس از جنگ جهانی دوم جهانی برای مدت شش دهه از عربستان سعودی به عنوان ستون راهبرد خود در خاورمیانه و خلیج فارس حمایت کرد. این کشور با داشتن یک چهارم ذخایر ثابت شده نفت دنیا یعنی ۲۶۳/۵ میلیارد بشکه، و حدود یک تریلیون بشکه نفت قابل استحصال^۲، از اهمیت بسیار عمده‌ای برخوردار است، به حدی که بسیاری از کارشناسان بر این باور هستند که مهم‌ترین عامل شکل دهنده روابط آمریکا و عربستان سعودی در گذشته و حال، مسئله نفت است.^۳ افزون بر نفت، عربستان برای موفقیت سیاست مهار کمونیسم در منطقه خاورمیانه در دوران جنگ سرد، از اهمیت حیاتی برای آمریکا برخوردار بود. این کشور به عنوان ستون اصلی اتحاد غرب در خاورمیانه در مقابل کشورهای عضو بلوک شرق در منطقه چون عراق و سوریه، دارای نقش اساسی در مهار جهانی کمونیسم توسط آمریکا به شمار می‌رفت. عربستان سعودی نیز برای حفظ امنیت خویش ضروری می‌دید که در دوران جنگ سرد، در اردوگاه غرب به رهبری آمریکا جای بگیرد.

به نظر می‌رسد هر چند با فروپاشی شوروی دیگر نیازی به عربستان در راستای مهار کمونیسم وجود نداشت، اما نیاز به نفت این کشور برای آمریکا و دنیای غرب دستخوش تغییر اساسی نگردید. نفت عربستان سعودی همچنان مهم‌ترین عامل تداوم اتحاد این کشور با ایالات متحده بود. از این رو، چه در دوران جنگ سرد و چه پس از آن تا حوادث یازدهم سپتامبر، آمریکا بدون توجه به ویژگیهای حکومت عربستان سعودی به ویژه ایدئولوژی وهابیت به عنوان مشوق افراط‌گرایی در منطقه، برای مناسبات با عربستان اهمیت راهبردی قایل بود. از دید برخی از کارشناسان روابط بین‌الملل و خاورمیانه، مناسبات آمریکا با کشورهای عربی به طور عام، و روابط این کشور با عربستان سعودی به طور خاص، به طور عمده بر محورهای سیاسی-اقتصادی دوران جنگ سرد قرار داشت و در نتیجه، آمریکا بدون توجه به ماهیت رژیمهای عربی و ایدئولوژی‌هایی که داشتند، به تقویت این مناسبات پرداخت.^۴ البته این امر بدان معنا نیست که روابط دو کشور در طول این دوره با مشکلاتی مواجه نشده است؛ برای نمونه، به رغم اتحاد دو کشور، آمریکایی‌ها نه تنها گاه عربستان را متهم به دست داشتن در

نوسانات قیمت نفت در بازارهای بین‌المللی در زمان افزایش غیرعادی قیمت نفت می‌نمودند، بلکه برنامه‌های زیادی را برای کاهش وابستگی این کشور به واردات نفت از عربستان در دست بررسی داشته‌اند.^۵ عربستان سعودی نیز در مواقعی که با تهدیدهای جدی منطقه‌ای روبه‌رو بود، به آمریکا نزدیک‌تر و زمانی که رابطه با آمریکا را خطرناک احساس می‌کرد، از آن دور می‌شد. اما در مجموع، آمریکا در چارچوب محاسبات دوران جنگ سرد به کشورهای چون عربستان سعودی نیاز راهبردی داشت و این نیاز در دوره پس از جنگ سرد نیز ادامه یافت. همچنین عربستان سعودی برای حفظ امنیت خویش، چه در طول جنگ سرد و چه پس از آن، به آمریکا نیاز مبرم داشت.^۶

اصول سیاست خاورمیانه‌ای آمریکا پس از یازدهم سپتامبر

به طور کلی می‌توان چهار مکتب عمده در سیاست خارجی آمریکا تشخیص داد.^۷ نخست، مکتب همیلتونی‌ها^(۱) که خواهان همکاری میان حکومت آمریکا و بخش اقتصادی کشور برای پیشبرد منافع اقتصادی این کشور در جهان است. دوم، مکتب ویلسونی‌ها^(۲) که از یک سیاست خارجی فعال برای گسترش دموکراسی در عرصه جهانی حمایت می‌کند. مکتب سوم را جفرسونی^(۳) می‌گویند که کمتر نگران گسترش دموکراسی در سطح جهان و بیشتر خواهان گسترش آن در داخل آمریکاست، و بالاخره مکتب جکسونی‌ها^(۴) که مهم‌ترین دلمشغولی‌اش امنیت ملی آمریکا است و در این دلمشغولی به قدری افراط می‌نماید که تقریباً دیگر جنبه‌های سیاست خارجی را فراموش می‌کند.^۸

به نظر می‌رسد مکتب جکسونی‌ها در طول تاریخ سیاست خارجی آمریکا، دست کم در قرن بیستم، تأثیر بسزایی داشته، هر چند نمی‌توان تأثیر سه مکتب دیگر را نادیده گرفت (مثلاً کارتر و سیاست حقوق بشر یا ریگان - بوش و تجارت آزاد). همان‌گونه که والتر مید می‌گوید: «جکسونی‌گرایی به عنوان گسترده‌ترین فلسفه سیاسی در میان آمریکایی‌ها باقی مانده است»

1. Hamiltonians
2. Wilsonians
3. Jeffersonians
4. Jacksonians

و به همین علت است که بدون فهم این فلسفه سیاسی نمی توان سیاست خارجی آمریکا را درک کرد.^۹ آمریکایی ها اغلب علاقه داشته اند که در عرصه بین المللی به تنهایی عمل کنند و از دیگران مشورت یا کمک نخواهند، سیاست خارجی آنان اغلب بین المللی نگر بوده است، و نیز سیاستی تهاجمی در خارج از کشور داشته اند.^{۱۰} به نظر می رسد سیاست خارجی آمریکا پس از یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ بیشتر در چارچوب مکتب جکسونی ها قابل فهم باشد که در زیر به بررسی آن می پردازیم.^(۱)

برای فهم سیاست خارجی آمریکا لازم است اشاره ای به راهبرد بزرگ این کشور پس از جنگ جهانی دوم که بر مبنای آن سیاست خارجی اش شکل گرفت، داشته باشیم. به طور معمول راهبرد بزرگ^(۲) در هر کشور شامل یک فرایند سه مرحله ای است: تعیین منافع امنیتی و حیاتی یک کشور، تشخیص تهدیدهایی که نسبت به این منافع وجود دارد، و تصمیم در مورد بهترین شیوه به کارگیری منابع سیاسی، نظامی و اقتصادی دولت برای حفظ آن منافع.^{۱۱} بسیاری بر این باورند که راهبرد بزرگ آمریکا از جنگ دوم جهانی تاکنون عبارت از راهبرد غلبه^(۳) بوده و در آن هیچ دگرگونی اساسی به وجود نیامده است.^{۱۲} به عبارت دیگر، پایان جنگ سرد و حادثه یازدهم سپتامبر در راهبرد بزرگ آمریکا تغییر نداده است.^{۱۳} عناصر اصلی این راهبرد عبارتند از: ایجاد و حفظ یک نظم جهانی به رهبری آمریکا که مبتنی است بر ۱. قدرت سیاسی، نظامی، اقتصادی غالب آمریکا و همچنین ارزشهای آمریکایی؛ ۲. پیشینه سازی کنترل آمریکا بر نظام بین الملل از طریق جلوگیری از ظهور قدرتهای بزرگ رقیب در اروپا و شرق آسیا؛ و ۳. حفظ وابستگی متقابل اقتصادی به عنوان یک منفعت امنیتی حیاتی برای آمریکا.^{۱۴}

بدین ترتیب می توان گفت پس از جنگ دوم جهانی تاکنون، راهبرد بزرگ آمریکا مبتنی

۱. البته از دید نگارنده نوعی حالت تجدید نظر شده از این مکتب امروزه تسلط دارد، بدین شکل که سیاست خارجی آمریکا پس از یازدهم سپتامبر، بر مبنای ستیزه جویی و جنگ طلبی قرار دارد، اما هم زمان آمریکا سعی می کند که از طریق ایجاد ائتلاف بین المللی این کار را انجام دهد که در همین نوشتار توضیح خواهیم داد.

2. Grand Strategy
3. Preponderance

بر تلاش برای ایجاد یک نظم جهانی آمریکایی بوده است. بر این اساس، به نظر می‌رسد مهم‌ترین هدف راهبردی آمریکا پس از فروپاشی شوروی، تشکیل نظام تک‌قطبی به رهبری خود بوده است. سیاست‌های آمریکا در بیش از یک دهه پس از فروپاشی شوروی، مؤید این ادعاست. به عبارت دیگر، سیاست خارجی آمریکا پس از فروپاشی شوروی به ویژه پس از حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ به سمت ایجاد نوعی امپراتوری آمریکایی بوده است. برای نیل به این هدف، سمت‌گیری سیاست خارجی آمریکا در این سالها مداخله‌گرایی تهاجمی بوده است، بدین معنا که این کشور به نام ارزشها، هنجارها و منافع جهانی در امور بین‌الملل و دیگر کشورها مداخله نموده است. هر چند مداخله‌گرایی تهاجمی آمریکا تا قبل از حوادث ۱۱ سپتامبر مداخله‌گرایی محدود بود، اما پس از این حوادث به شکل مداخله‌گرایی نامحدود درآمد. به نظر می‌رسد این روند در سالهای آینده ادامه خواهد یافت و به رغم مخالفت‌های موجود، از شانس موفقیت هم برخوردار می‌باشد.^{۱۵}

به نظر می‌رسد با توجه به سیاست خارجی آمریکا پس از فروپاشی شوروی به ویژه بعد از حوادث یازدهم سپتامبر، در راهبرد بزرگ آمریکا تغییری حاصل نشده است. عملکرد بوش پدر با اعلام رهنامه (دکترین) «نظم نوین جهانی»، بیل کلینتون با اعلام رهنامه «درگیری و گسترش»^{۱۶} و بوش پسر با اعلام رهنامه «نابودی تروریسم»، همگی نشان دهنده آرزوی پایرجای حفظ یک نظام بین‌المللی که با قدرت و ارزشهای آمریکایی شکل گرفته، می‌باشد. البته بدیهی است که آمریکایی‌ها برای تحقق راهبرد بزرگ خود از شیوه‌ها و تاکتیک‌های مختلفی بهره‌برده‌اند. باید خاطر نشان ساخت که راهبرد غلبه یا هژمونی یک راهبرد واقع‌گرایانه است که با دو رویکرد قابل وصول است: برخی معتقد به شیوه تهاجمی و برخی دیگر معتقد به شیوه دفاعی هستند. هر دو گروه در مورد منافع آمریکا و تهدیدات نسبت به آن اتفاق نظر دارند، اما تفاوت اساسی میان آنها در میزان اهمیت قدرت سخت (قدرت نظامی و اقتصادی) و قدرت نرم (باز بودن، تسامح و تساهل، و ارزشهایی از این قبیل که به جای اجبار دیگران، آنان را جذب نمایند) است.^{۱۷} گروه واقع‌گرایان تهاجمی اعتقاد دارند که برای حفظ

هژمونی آمریکا، قدرت سخت از اهمیت بیشتری برخوردار است، در حالی که گروه دوم برای قدرت نرم اهمیت بیشتری قایل می‌باشند. در این نوشته مجال پرداختن به بحث‌های تئوریک در این زمینه و همچنین کاربرد آنها در سیاست خارجی آمریکا نیست.^{۱۷} آنچه مهم است، بررسی سیاست خارجی آمریکا پس از حادثه یازدهم سپتامبر با توجه به تداوم راهبرد بزرگ است. می‌توان گفت پس از حادثه یازدهم سپتامبر، سه رویکرد در سیاست خارجی آمریکا قابل مشاهده است که عبارتند از: رویکرد یک جانبه‌گرایی (طرفداران واقع‌گرایی تهاجمی)، رویکرد چند جانبه‌گرایی (طرفداران واقع‌گرایی تدافعی) و رویکرد سوم که برخی آن را «یک جانبه‌گرایی موازی»^{۱۸} و برخی «چند جانبه‌گرایی گزینشی»^{۱۹} نامیده‌اند.

اینکه کدام رویکرد در سیاست خارجی آمریکا مسلط گردد یا پیامد تسلط هر یک از این رویکردها برای منافع ملی آمریکا و همچنین امنیت بین‌الملل چه خواهد بود، مسئله‌ای است که از حوصله این نوشتار خارج است.^{۲۰} در این مقاله صرفاً با توجه به واقعیت‌های پس از یازدهم سپتامبر در مورد مداخله آمریکا در منطقه خاورمیانه، به بررسی پیامدهای سیاست خارجی آمریکا به ویژه در قالب مناسبات این کشور با عربستان سعودی، می‌پردازیم. یازدهم سپتامبر دو پیامد عمده برای آمریکا و به تبع آن نظام بین‌الملل داشت: نخست اینکه اهمیت ژئوپلیتیک و ژئواکونومیک را که می‌رفت پس از فروپاشی شوروی کم‌رنگ شود، احیا نمود. در این میان مسئله اهمیت انرژی برای غرب و در نتیجه توجه خاص به مناطق دارای منابع انرژی؛ یعنی خلیج فارس و آسیای مرکزی و قفقاز، قابل توجه است. بدین ترتیب، بار دیگر اهمیت قدرت نظامی برای حفظ امنیت انرژی - و در نتیجه تداوم برتری اقتصادی غرب - احیا گردید و بدین سبب، آمریکا موفق شد تا بار دیگر با تشکیل یک ائتلاف بین‌المللی، به مبارزه با تروریسم، جنگ در افغانستان و تمایل برای باقی ماندن در منطقه، مشروعیت بین‌المللی بخشیده و رهبری حل مشکلات بین‌المللی را در دست گیرد. افزایش بودجه نظامی آمریکا و سیاست‌های تهاجمی این کشور در مورد تروریسم و کشورهای حامی تروریسم، نشان از اهمیت یافتن مجدد سیاست عالی بر سیاست دانی بود. آمریکا قدرت سخت‌افزاری خود را به رخ جهانیان کشید و از این طریق خواست که سلطه جهانی خویش را تثبیت نماید. دومین پیامد یازدهم سپتامبر،

توجه آمریکایی‌ها به میزان تنفر برخی ملل دنیا به ویژه مسلمانان از این کشور بود. حملات تروریستی یازدهم سپتامبر توسط گروه القاعده، نشان دهنده اوج نفرت نسبت به آمریکا بود. از این رو، در آمریکا این پرسش مطرح شد که چرا تنفر نسبت به آمریکا در سطح جهان گسترش یافته است. به عبارت دیگر، آمریکا هرچند دارای قدرت سخت افزاری بود و می‌توان گفت پس از فروپاشی شوروی به تنها ابرقدرت جهان تبدیل گشته بود، اما دارای قدرت نرم افزاری به معنای پذیرش از سوی جهانیان نبود. از این رو، تمایل آمریکا برای هژمونی با یک مانع بسیار اساسی مواجه شده بود. حمله به عراق و مخالفت گسترده بین‌المللی با آن، نشان از این واقعیت داشت. به طور خلاصه می‌توان گفت، راهبرد آمریکا به ویژه پس از یازدهم سپتامبر مبنی بر غلبه گرایی در عرصه بین‌الملل موجبات تزلزل و بی‌ثباتی بین‌المللی (وضعیت آنارشی گونه) را فراهم ساخته است. این بی‌ثباتی، به ویژه در منطقه خاورمیانه که از اهمیت راهبردی فوق‌العاده برخوردار است، بیشتر رخ نموده است. یکی از پیامدهای مهم سیاست یک جانبه گرایی آمریکا در خاورمیانه ایجاد تنش در روابط این کشور با کشورهای منطقه اعم از متحد و غیر متحد این کشور بوده است. بررسی روابط آمریکا پس از یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ با متحدانش در خاورمیانه چون عربستان سعودی و مصر از یک سو، و کشورهای غیر متحدی چون سوریه، عراق و ایران از سوی دیگر، حاکی از این واقعیت است. در بخش بعد به بررسی روابط آمریکا و عربستان پس از یازدهم سپتامبر می‌پردازیم.

آمریکا و عربستان سعودی پس از یازدهم سپتامبر

تا قبل از حوادث یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ تقریباً هیچ انتقاد جدی از عربستان سعودی و مناسبات آمریکا با این کشور در رسانه‌های آمریکایی وجود نداشت و در تعهد و وفاداری این کشور به منافع منطقه ای آمریکا، هیچ گونه تردیدی وجود نداشت،^{۲۱} اما حوادث یازدهم سپتامبر، مرحله جدیدی را در مناسبات دو کشور رقم زد. ۱۵ تن از ۱۹ فرد مظنون به هوایما ربایی در حادثه یازدهم سپتامبر، از اتباع سعودی بودند. همچنین گفته می‌شود بیش از یک سوم زندانیان گوانتانامو از اتباع کشور عربستان سعودی هستند.^{۲۲} افزون بر این، آمریکا در سه

مورد دیگر نیز نسبت به عربستان نگرانیهایی از خود نشان داد: نخست اینکه، برخی محافل آمریکایی بر این نکته تأکید کردند که عربستان به حمایت مالی از گروههایی در منطقه که آمریکا آنها را تروریستی می‌داند مانند حماس، می‌پردازد؛ دوم اینکه، پس از حمله به افغانستان و اشغال این کشور، آمریکایی‌ها به ریشه‌های طالبانیسم در منطقه که عربستان سعودی و ایدئولوژی وهابیت در آن نقش محوری دارد، توجه جدی نموده‌اند؛ و سوم اینکه، عدم پذیرش همکاری عربستان با آمریکا در حمله به عراق، موجب بروز تنشهایی در روابط دو کشور گردید.

به نظر می‌رسد مناسبات آمریکا و عربستان سعودی از حوادث یازدهم سپتامبر به بعد، رو به وخامت بوده و می‌توان گفت خروج حدود ۶ هزار نیروی آمریکایی از پایگاه نظامی این کشور در عربستان قبل از حمله برای اشغال عراق، آغازی برای تجدید نظر آمریکا در مورد این مناسبات است. به نظر نمی‌رسد روابط دو کشور به حالت تعلیق درآید یا اتحاد آمریکا و عربستان سعودی خاتمه یابد، اما ادامه وضعیت در چند محور بسیار بعید به نظر می‌رسد. نخست اینکه، امکان ادامه فعالیت‌های سعودی در داخل و خارج این کشور در تقویت وهابیسیم و گسترش تنفر نسبت به غرب و به ویژه آمریکا در میان مسلمانان بسیار ضعیف شده است. دوم اینکه، عربستان سعودی باید توجه بیشتری به تهدیدات داخلی خویش نماید و تنفر موجود نسبت به آمریکا در میان جوانان این کشور می‌تواند مشکلات عدیده‌ای را برای رژیم سعودی فراهم سازد و روابط این کشور با آمریکا را دچار بحران جدی نماید. سوم، سیاست حمایت عربستان از گروه‌های تروریستی مانند حماس، به زعم آمریکاییان نمی‌تواند به شکل کنونی ادامه یابد و این کشور برای تداوم اتحاد خویش با آمریکا دیگر نمی‌تواند به این بازی ادامه دهد. به نظر می‌رسد در مورد عربستان سعودی سه گزینه فراروی سیاست‌گذاران آمریکایی وجود دارد: گزینه اول همان است که در مورد عراق صورت گرفت، البته نه از طریق نظامی. به عبارت دیگر، سرنگونی آل سعود یا سیاست «گردن زنی» می‌تواند به عنوان یک گزینه مطرح باشد. گزینه دوم آن است که آمریکا چون گذشته به مناسبات خود با عربستان سعودی ادامه دهد و تغییر خاصی در سیاستش در ارتباط با این کشور به وجود نیاورد. این سیاست را

می‌توان سیاست نگاه به عربستان به عنوان «پمپ بنزین» یا سیاست «چشم پوشی از شرارت» نامید. بالاخره گزینه سوم این است که بدون اینکه رژیم عربستان سعودی تغییر کند یا این کشور به ورطه بی‌ثباتی کشیده شود، سردمداران آل سعود دریابند که نباید برخی از سیاستهای گذشته خود را ادامه دهند.

نومحافظه کاران آمریکایی بر این باورند که آمریکا باید به تغییر رژیمهایی که به منافع این کشور خدشه وارد می‌سازند و با این کشور دشمنی دارند، اقدام نماید. برای نمونه، مایکل لدین که تأثیر بسیار زیادی بر سیاست‌گذاران آمریکایی به ویژه دیک چنی، دونالد رامسفلد و پل ولفوویتز دارد، بر این باور است که سرنوشت آمریکا با جنگ گره خورده است و این کشور باید به تغییر حکومت‌های ایران، سوریه و لبنان اقدام نماید.^{۲۳} نومحافظه کاران در مجموع مدعی‌اند که سیاست پیشگیری^(۱) باید به طور کامل اجرا گردد و از قدرت نظامی برای سرنگونی حکومت‌های مخالف آمریکا در منطقه و همچنین تغییر وضعیت منطقه که برای این کشور خوشایند نیست، استفاده به عمل آید.^{۲۴} برخی دیگر بر این باور هستند که بی‌ثبات سازی عربستان سعودی یا سرنگونی رژیم آل سعود، پیامدهای بسیار خطرناکی برای منافع آمریکا در منطقه خواهد داشت. اینان بر این باورند که رژیمی که پس از آل سعود روی کار خواهد آمد، افراطی‌تر از این رژیم بوده و می‌تواند تهدید جدی برای منافع آمریکا در منطقه باشد. افزون بر این، آمریکا چاره‌ای ندارد جز اینکه سیاست گذشته خویش نسبت به عربستان سعودی را ادامه دهد. مهم‌ترین دلیل این دسته همان دلیل سنتی مبتنی بر اهمیت راهبردی نفت عربستان برای آمریکا و دنیای غرب است.^{۲۵} گزینه سوم بر این اساس است که آمریکا نباید به فکر سرنگونی رژیم سعودی باشد و همچنین نباید نسبت به سیاست‌های این کشور چشم‌پوشی کند، بلکه باید از ابزارهای دیپلماتیک (مخفی و عمومی) بهره‌برداری تا این کشور را از برخی سیاست‌ها مانند حمایت مالی از تروریسم، گسترش ایده‌های وهابیت مبتنی بر تنفر و افراطی‌گری، و بی‌توجهی به خواسته‌های اصلاح‌طلبان داخلی، منصرف نماید. این در حالی است که مناسبات راهبردی دو کشور باید همچنان بدون تغییر اساسی ادامه

یابد.^{۲۶} بر این اساس، ایجاد تغییر در کشورهای چوون سوریه، ایران و عربستان می‌تواند به شکل غیر نظامی صورت گیرد، سیاستی که می‌توان آن را «پیشگیری دموکراتیک» نام نهاد.^{۲۷} مطابق این دیدگاه، کشورهای غیر متحد آمریکا مانند ایران باید تهدید شوند که در صورتی که به شکل مسالمت آمیز به تغییر در راستای منافع آمریکا تن در ندهند، با حمله نظامی مواجه خواهند شد. کشورهای متحد آمریکا در منطقه مانند عربستان سعودی نیز هر چند مورد حمله نظامی قرار نخواهند گرفت، اما باید به روشهای مسالمت آمیز در خود تغییراتی ایجاد نمایند. در اینجا دو دیدگاه وجود دارد: برخی بر این باور هستند که آمریکا باید به عربستان سعودی کمک نماید تا به اصلاحات سیاسی و اقتصادی مبادرت ورزد،^{۲۸} اما برخی دیگر بر این باورند که دیگر عربستان به عنوان متحد راهبردی آمریکا محسوب نمی‌شود، بلکه دوست آمریکاست که در عین حال رقیب^(۱) این کشور هم به شمار می‌رود.^{۲۹} مشکلات پیش آمده پس از اشغال عراق نشان می‌دهد که آمریکا چاره‌ای جز انتخاب گزینه سوم در ارتباط با عربستان سعودی نخواهد داشت. در زیر به این نکته می‌پردازیم.

آمریکا و عربستان سعودی پس از اشغال عراق

حمله آمریکا به عراق و مشکلاتی که پس از نزدیک به یک سال اشغال این کشور به وجود آمده، موجب شد تا آمریکا بار دیگر در سیاست یک جانبه‌گرایی خود تجدید نظر نماید. تلاش این کشور برای درگیر ساختن نیروهای نظامی دیگر کشورها در عراق، توسل به سازمان ملل متحد برای مداخله بیشتر در امور عراق، و همچنین تمایل آمریکا به بهبود مناسبات با ایران در ماههای اخیر را می‌توان بر این اساس توجیه نمود. به عبارت دیگر، آمریکا به این نتیجه رسیده است که اشغال عراق نه تنها استیلای آن بر خاورمیانه را تسهیل ننموده، بلکه مشکلاتی جدی بر سر راه نیل به منافع منطقه‌ای و جهانی این کشور ایجاد کرده است. اشغال عراق برخلاف پیش‌بینیهای اولیه موجب گسترش استیلا و غلبه آمریکا در خاورمیانه نگشت. آمریکا پس از عملیات توفان صحرا در مارس ۱۹۹۱ سه هدف عمده داشت: نخست، مسئله

1. Adversary

تحریم چند جانبه علیه صدام؛ دوم، حملات هوایی به کشور عراق در صورت عدم همکاری آن با سازمان ملل و عدم پذیرش هنجارهای وضع شده توسط شورای امنیت سازمان ملل؛ و سوم، مسئله تشکیل آنسکام و از آن طریق بازرسی پایگاهها و مراکز عراقی که مظنون به تولید سلاحهای کشتار جمعی بودند. عدم موفقیت تحریمها علیه عراق از یک سو و روند نظامی گری در آمریکا در دوران بوش (پسر) از سوی دیگر، زمینه را برای حمله به عراق آماده ساخت.

آمریکا از حمله به عراق به دنبال چند هدف آشکار و پنهان بود. در ظاهر، این کشور به دنبال سرنگونی صدام حسین بود. بوش به صراحت اعلام کرد که تغییر رژیم عراق هدف اصلی سیاست خاورمیانه ای آمریکاست. هیأت حاکمه آمریکا بر این باور بود که سرنگونی صدام موجب خواهد شد اول آنکه، گروههای تروریستی بین المللی به سلاحهای کشتار جمعی عراق دست پیدا نکنند^{۳۰} و رادیکالیسم و ضدیت با غرب در خاورمیانه فروکش نماید، و دوم، فرایند صلح خاورمیانه به سبب سقوط یکی از حامیان اصلی رزمندگان فلسطینی تقویت گردد. آمریکا همچنین بر این باور بود که در صورت موفقیت در سرنگونی صدام، این کشور می تواند بر منطقه خاورمیانه تسلط بیشتری یافته و حتی به دنبال تغییر برخی رژیمهای دیگر مانند سوریه و ایران که متمایل به آمریکا نیستند، برآید.^{۳۱} اما به نظر می رسد یک سلسله اهداف پنهان دیگر نیز در این رابطه وجود داشت. آمریکا در افغانستان به موفقیت مورد نظر نرسید؛ نه بن لادن دستگیر شد، نه القاعده ریشه کن گردید و نه ثبات در افغانستان ریشه دوانید. حوادثی که طی ماههای منتهی به زمان حمله آمریکا به عراق در افغانستان اتفاق افتاد، به ویژه تلاش برای ترور حامد کرزای، نشان از بی ثباتی در این کشور داشت. به نظر می رسد این عدم موفقیت باعث شد که بوش بخواهد جبهه جدیدی در جنگ بر ضد تروریسم بگشاید. در این جبهه جدید بر خلاف جبهه کلی جنگ علیه تروریسم، دشمن مقابل مرئی و مشخص و حمله به آن ممکن بود. همچنین می توان گفت حمله به عراق صحنه آزمون جدی برای هدف کلان آمریکا یعنی یک جانبه گرایی برای نیل به سلطه و برتری جهانی بود. آمریکا با هدف سلطه جهانی، می خواست از این فرصت فراهم آمده برای تثبیت آن استفاده ببرد. مخالفتهای گسترده ای که به ویژه از سوی قدرتهای بزرگی چون روسیه، چین، فرانسه و آلمان با این حمله صورت گرفت،

افزون بر مسئله منافع این کشورها در عراق، معلول نگرانی آنها از احتمال موفقیت آمریکا در جنگ علیه عراق و تحکیم سلطه جهانی این کشور بود.

هرچند آمریکا موفق به سرنگونی و سپس دستگیری صدام حسین گشت، اما نتوانست به هیچ یک از اهداف مذکور در بالا برسد. نیروهای آمریکایی در برقراری ثبات در عراق پس از صدام حسین همچنان ناکام مانده اند. از سوی دیگر، نفرت منطقه ای نسبت به آمریکا کاهش نیافت، این کشور نتوانست بر منطقه استیلا یابد، و استمرار منازعه اسرائیلی- فلسطینی نشان از شکست کامل طرح نقشه راه دارد. به نظر می رسد، عدم موفقیت آمریکا در عراق و پیامدهای منطقه ای آن موجب شد تا سیاست تهاجمی و یک جانبه این کشور در منطقه دستخوش تغییراتی گردد. شاید بتوان سخنرانی ماه نوامبر ۲۰۰۳ بوش در مورد ضرورت تحول دموکراتیک در کشورهای منطقه را در همین راستا تفسیر نمود. وی در مورد عربستان سعودی گفت: «حکومت عربستان قدمهای اولیه به سمت اصلاحات شامل برنامه ای برای برقراری تدریجی انتخابات را بر می دارد. حکومت سعودی از طریق اعطای نقش بیشتر به مردم در جامعه می تواند رهبری واقعی در منطقه را به نمایش گذارد.»^{۳۲} بنابراین می توان گفت، آمریکا به دنبال آن است تا تغییراتی را در عربستان بدون بی ثبات سازی آن انجام دهد. ویلیام برنز، معاون وزیر خارجه آمریکا در امور خاور نزدیک، نیز طی مصاحبه ای در ژانویه ۲۰۰۴ با اعلام اینکه اهداف و برنامه های آمریکا برای منطقه خاورمیانه عبارتند از: ۱. دستیابی به راه حل دو دولت برای اسرائیل و فلسطین؛ ۲. مساعدت به عراقی ها برای بازسازی کشورشان؛ ۳. مبارزه با تروریسم در منطقه و همچنین سلاحهای کشتار دسته جمعی؛ و ۴. حمایت از تلاشهای منطقه ای در جهت نوسازی اقتصادی و گسترش دگرگونی دموکراتیک، تصریح کرد که آمریکا از راههای مسالمت آمیز بهره خواهد برد.^{۳۳} خلاصه اینکه، به نظر می رسد تغییر در سیاست خارجی تهاجمی آمریکا در خاورمیانه موجب شود اول آنکه، در عراق به موفقیت نسبی دست پیدا کند و دوم، تنش با عربستان سعودی کاهش یابد. حال پرسش اساسی این است که این امر چه تأثیری بر ثبات و امنیت خلیج فارس خواهد داشت؟

پیامدهای منطقه‌ای اشغال عراق

خاورمیانه، به ویژه جهان عرب، در قضیه حمله آمریکا به عراق با یک پارادوکس روبه‌رو بود: از یک سو، دولتهای عرب اغلب به سبب نوع رابطه‌ای که با آمریکا داشتند و همچنین خطراتی که رژیم صدام برای آنها ایجاد کرده بود، مخالفت جدی با این حمله نداشتند، اما از سوی دیگر، بزرگ‌ترین تظاهرات مخالفت با جنگ در خیابانهای کشورهای عربی به جز کویت، برگزار گردید. این وضعیت موجب شد تا کشورهای عربی همگی در سیاست اعلامی خود به مخالفت با حمله آمریکا به عراق بپردازند، هر چند در سیاست اعمالی خویش، برخی کشورها به ویژه کشورهای عربی خلیج فارس، امکانات خود را در اختیار آمریکا قرار دادند. در واقع در اجلاس اتحادیه عرب در ماه مارس ۲۰۰۳ طی قطعنامه‌ای مخالفت با حمله آمریکا به عراق آشکارا بیان گردید، اما میان کشورهایی که پذیرای نیروها و پایگاههای آمریکایی بودند مانند عربستان سعودی، کویت و قطر از یک سو، و کشورهایی که این وضعیت را نداشتند مانند لبنان، سوریه و لیبی از سوی دیگر، اختلاف نظر جدی وجود داشت. اما به هر حال پذیرش نماینده شورای حکومت انتقالی عراق توسط اتحادیه عرب،^{۳۴} نشان دهنده این واقعیت بود که آمریکا در تحمیل کردن نظام تک قطبی بر جهان به موفقیت نزدیک می‌شود. به رغم مخالفت کشورهای عمده اروپایی و همچنین جهان عرب (دولتها و مردم) با حمله آمریکا به عراق، این کشور به اشغال عراق پرداخت. پس از حمله، تمام کشورهایی که به نحوی با آمریکا به مخالفت پرداخته بودند، مجبور شدند تا از مخالفت دست برداشته و سعی در کنار آمدن با این کشور نمایند. از این میان تغییر رفتار آلمان و فرانسه از یک سو، و کشورهای عربی از سوی دیگر، حایز اهمیت است. پیامدهای اشغال عراق برای خاورمیانه را می‌توان در سه حوزه ۱. خلیج فارس؛ ۲. منازعه اعراب و اسرائیل و مناسبات اعراب با آمریکا؛ و ۳. وضعیت داخلی کشورهای عربی، بررسی کرد.

۱. امنیت خلیج فارس: از لحاظ سنتی، امنیت خلیج فارس بر اساس سیستم موازنه قوا میان عراق، ایران و عربستان - و سپس مجموعه شورای همکاری خلیج فارس - سامان داده شده بود. آمریکا بعد از پیروزی انقلاب اسلامی ایران مجبور شد بر خلاف رهنامه نیکسون که

خواهان عدم حضور مستقیم این کشور در خلیج فارس بود، حضور خود را تقویت نماید. سیاست کارتر مبنی بر اعلام خلیج فارس به عنوان منطقه حیاتی برای آمریکا، سیاست ریگان در حمایت از عراق در مقابل ایران و همچنین سیاست حمایت از کشتیهای کویتی، سیاست کلینتون در مهار دو جانبه ایران و عراق، همگی به تدریج حضور آمریکا در منطقه را تشدید کرد. حمله آمریکا به عراق و فروپاشی یک قطب عمده در منطقه خلیج فارس، موجب شد که آمریکا به شکل مستقیم برای موازنه ایران در منطقه حضور دائمی داشته باشد. هر چند کشورهای عربی خلیج فارس برای حفظ امنیت خویش بر حمایت آمریکا پا می‌فشارند، اما شاید به دو دلیل مخالفت داخلی با حضور نیروهای آمریکایی در منطقه، و سیاست تنش‌زدایی ایران در سالهای اخیر، هر چه زمان می‌گذرد رغبت آنها به حضور مستقیم آمریکا در منطقه نیز کاهش یابد. اما به هر حال، اشغال عراق موجب خواهد شد که حضور آمریکا در منطقه تشدید گردد و هر چند احتمالاً مشکلاتی برای کشورها از لحاظ داخلی وجود خواهد داشت، اما امنیت و ثبات منطقه در چارچوب منافع آمریکا حفظ خواهد شد.

پس از اشغال عراق توسط آمریکا، ایران در وضعیت بسیار دشواری قرار گرفت. اشغال عراق نشان از این واقعیت دارد که آمریکا در تحمیل نظم تک قطبی به موفقیت نزدیک می‌شود. هر چند مخالفت کشورها با حمله به عراق از هژمونی آمریکا (سلطه مشروع بر نظام بین‌الملل یا سلطه با پذیرش دیگران) جلوگیری نمود، اما سلطه آن را مانع نگشت. همراهی کشورها با آمریکا پس از اشغال عراق به ویژه پذیرش وضع موجود توسط قدرتهای اروپایی چون فرانسه و آلمان، نشان از این واقعیت جدید در نظام بین‌الملل تک قطبی دارد. در این نظام کشورها دوراه بیشتر ندارند؛ یا باید با تک قدرت همراهی و در اطراف آن تجمع نمایند و یا اینکه گوشه‌گیری و عزلت را انتخاب کنند. در این نظام مخالفت با تک قطب معنا و مفهوم نداشته و به هر نحو ممکن تضعیف خواهد شد. متأسفانه، به نظر می‌رسد جمهوری اسلامی ایران پس از اشغال عراق در چنین وضعیتی قرار گرفته است. به نظر می‌رسد در صورتی که از یک سو تداوم اشغال عراق موجب شکل‌گیری مقاومت مردمی گشته و در نتیجه سیاست آمریکا در عراق با شکست مواجه گردد و از سوی دیگر تنش در روابط آمریکا و عربستان به شکل جدی

ظاهر شود، احتمال برون رفت ایران از این مخمصه تقویت خواهد شد. اما در صورتی که آمریکا بتواند در عراق به موفقیت نسبی دست یازد و تنش موجود در روابط این کشور با عربستان هم کاهش یابد، وضعیت دشواری برای ایران به وجود می آید و مثلث آمریکا-عراق-عربستان سعودی در خلیج فارس در مقابل ایران شکل می گیرد.

۲. منازعه اعراب و اسرائیل: به نظر می رسد حمله به عراق بهترین موقعیت را برای حل منازعه اعراب و اسرائیل فراهم آورد و از این رو، آمریکا از فرصت استفاده کرده و برای اجرای طرح نقشه راه اصرار ورزید. شرایط جدید منطقه ای، کشورهای عربی را در وضعیت نگران کننده ای قرار داد و از این رو آمریکا می توانست با فشار بر آنها سازش فلسطینی ها با اسرائیل را تسهیل نماید. پرسش عمده در ذهن هریک از رهبران عرب حتی متحدان نزدیک آمریکا مانند عربستان، این بود که بعد از عراق نوبت کدام کشور عربی فرا خواهد رسید. این ترس و نگرانی موجب شد که این کشورها به نحوی خواهان تسهیل در روند حل منازعه با اسرائیل گردند؛ برای نمونه، سوریه به عنوان کشور خط مقدم جبهه، نگران حمله آمریکا پس از اشغال عراق بود. همچنان این کشور در معرض اتهامات آمریکا مبنی بر احتمال جابه جایی سلاحهای کشتار جمعی عراق به داخل سوریه، و احتمال حضور برخی از سران سابق حکومت عراق در این کشور، قرار گرفت. همچنین روابط آمریکا و عربستان در این فاصله با تنشهای جدی روبه رو گردید و در داخل این کشور بحث بر سر عدم ضرورت تداوم روابط با عربستان مطرح شد. از سوی دیگر، آمریکا با طرح نقشه راه و حل منازعه اعراب و اسرائیل، به دنبال این بود که تا حدی محبوبیت از دست رفته خود در جهان عرب را به دست آورد. مردم کشورهای عربی به شدت با حمله آمریکا به عراق مخالف بوده و همچنان به مخالفت خود ادامه می دهند. آمریکا فکر می کرد شاید با اقدام برای از سرگیری مذاکرات صلح بتواند تا حدی این مخالفتها را کاهش دهد.

۳. وضعیت داخلی کشورهای عربی: اعلام آمریکا مبنی بر ضرورت تأسیس دولتهای دموکراتیک در فلسطین و عراق می تواند موجب تزلزل هر چه بیشتر جوامع عربی خاورمیانه را

فراهم سازد. برخی از اندیشمندان از تأثیر دو مینوی دموکراسی^(۱) در منطقه سخن به میان آورده اند. مسلماً اگر آمریکا بخواهد طرح خود مبنی بر دموکراسی سازی در عراق را اجرا نماید و به ویژه خواهان تغییراتی در کشورهای عربی گردد، منطقه با نوعی بحران سیاسی در آینده مواجه خواهد شد و این امر تهدیدی جدی برای حکومت‌های اقتدار گرای عرب فراهم خواهد ساخت.

نتیجه گیری

هر چند پس از حادثه یازدهم سپتامبر، آمریکا از یک سو جنگ در افغانستان و عراق را به راه انداخت و از سوی دیگر در مناسباتش با متحدان منطقه ای خویش چون عربستان سعودی و مصر دچار تردید گشت، اما به نظر نمی رسد بتواند بدون یاری کشورهای عربی چون عربستان سعودی در خلیج فارس به طور خاص و خاورمیانه به طور عام، به اهداف خود نایل آید. عربستان سعودی همچنان از نظر نفت برای آمریکا و غرب از اهمیت حیاتی برخوردار است و آمریکا نیز برای تضمین امنیت عربستان نقش مهمی در خلیج فارس ایفا می کند. به عبارت دیگر، از دید این مقاله، به نظر نمی رسد هیچ یک از دو کشور آمریکا و عربستان سعودی بتوانند هزینه از دست دادن دیگری را تحمل نمایند. از این رو، مقاله چنین استدلال نمود که آمریکا چاره ای جز تعدیل سیاست خارجی منطقه ای خود نخواهد داشت و در نتیجه، مناسبات این کشور با عربستان سعودی در آینده بر مبنای رهنامه پیشگیری دموکراتیک طراحی خواهد شد. از سوی دیگر، عربستان سعودی نیز باید برای تداوم مناسبات راهبردی خود با آمریکا به اصلاحاتی در سیاست داخلی و خارجی خود دست بزند. در نهایت، به نظر می رسد نظام جدید منطقه ای در خلیج فارس مبتنی بر رویارویی مثلث آمریکا-عراق-عربستان سعودی از یک طرف و جمهوری اسلامی ایران از طرف دیگر و در نتیجه همان نظام سنتی موازنه قوا، قرار گرفته و بار دیگر این پرسش مطرح شود که آیا این نظام جدید می تواند برای منطقه خلیج فارس ثبات و امنیت را به ارمغان آورد؟

1. Democracy Domino Effect

پاورقیها:

۱. آمریکا در سال ۱۹۳۱ پادشاهی عربستان را به رسمیت شناخت و روابط رسمی میان دو کشور در سال ۱۹۴۰ با تعیین نماینده آمریکا در مصر به عنوان سفیر آکر دیته در عربستان، آغاز گردید. نگاه کنید به: Barry Rubin, *The Great Powers in the Middle East, 1941-1947*, London: Frank Cass, 1981.
۲. همچنین تخمین زده می شود که عربستان با داشتن ۲۰۴/۵ تریلیون فوت مکعب گاز در ردیف پنجم در جهان پس از روسیه، ایران، قطر و امارات متحده عربی قرار دارد. در مورد منابع نفت و گاز عربستان، نگاه کنید به: EIA, Country Profiles: Saudi Arabia, www.eia.doe.gov
۳. بنگرید به نظرات کارشناسان شرکت کننده در سمپوزیوم «آینده مناسبات آمریکا-عربستان سعودی»، به ویژه دانیل برومبگ، در منبع زیر:
Jamie Glazov, "Symposium: The Future of U.S-Saudi Relations", *Frontpage Magazine*, July 11, 2003, Internet.
4. Naseer Aruri, "The U.S. and the Arabs: A Woeful History", *Arab Studies Quarterly*, Vol. 19, No. 3, 1997.
5. Gawdat Bahgat, "Managing Dependence: American-Saudi Oil Relations," *Arab Studies Quarterly*, Vol. 23, Issue 1, 2001.
۶. بنگرید به: Josh Pollack, "Saudi Arabia and the United States, 1931-2002," *MERIA*, Vol. 6, No. 3, September 2002.
۷. در مورد رویکردهای مختلف نظری در سیاست خارجی آمریکا، نگاه کنید به: G. John Ikenberry (ed.), *American Foreign Policy: Theoretical Essays*, New York: Longman, 1999.
8. Walter Russel Mead, *Special Providence: American Foreign Policy and How It Changed the World*, Alfred Knopf, 2002, quoted in David Kennedy, "The American Way of Power," *The American Prospect*, Vol. 13, No. 6, March 25, 2002.
9. Ibid.
۱۰. مکتب جکسونی ها شامل کسانی است که بنا به عادت با یک تحریک کوچک به شدت برانگیخته و ستیزه جو می شوند، کوتاه نگر بوده و از دیدگاهی کلان برخوردار نیستند، بسیار بیگانه هراس و بیگانه ستیز می باشند و حاضر به استفاده از زور در تمامی عرصه های سیاست خارجی هستند.
11. Christopher Layne, "From Preponderance to Offshore Balancing," in G. J. Ikenberry (ed.), op.cit., p. 564.
۱۲. از اصلاحاتی چون سلطه (dominance) و هژمونی نیز برای نشان دادن راهبرد بزرگ آمریکا استفاده شده است. اصطلاح غلبه در منبع زیر به کار رفته است:
Melvyn Leffler, *A Preponderance of Power: National Security, The Truman Administration, and the Cold War*, Stanford: Stanford University Press, 1992.
۱۳. در مورد راهبرد بزرگ آمریکا پس از جنگ سرد، نگاه کنید به: *Comparative Strategy*, Vol. 14, No. 4, October-December 1995, pp. 361-420.

14. Christopher Layne, *Ibid*.

۱۵. نگاه کنید به امیر محمد حاجی یوسفی، «برتری روحیه امپریالیستی در سیاست خارجی آمریکا» (مونوگراف)، مرکز بررسی‌های استراتژیک، آبان ۱۳۸۱؛ همچنین نگاه کنید به:

Claes G. Run, "The Ideology of American Empire," *ORBIS*, Summer 2003.

۱۶. بنگرید به نقد کتاب زیر:

Joseph Nye, *The Paradox of American Power*. Oxford: Oxford University Press, 2002, in *Publishers Weekly*, New York, January 7, 2002.

۱۷. در مورد موافقان واقع‌گرایی تهاجمی و کاربرد قدرت سخت، برای نمونه نگاه کنید به:

Charles Krauthammer, "The Unipolar Moment," *Foreign Affairs*, Vol. 70, No. 1, 1990-91; and Z. Khalilzad, "Losing the Moment," *Washington Quarterly*, Vol. 18, No. 2, Spring 1995.

در مورد موافقان واقع‌گرایی تدافعی و کاربرد قدرت نرم، نگاه کنید به:

Joseph Nye, "The Case for Deep Engagement," *Foreign Affairs*, Vol. 74, No. 4, July-August 1995.

18. "Working Out the World," *The Economist*, March 31, 2001, p. 24.

19. Joseph Nye, "Seven Tests: Between Concert and Unilateralism." *The National Interest*, Winter 2001-2.

۲۰. برای نمونه، نگاه کنید به:

Joseph Nye, *Ibid*.

21. Larry Everest, "U.S. and Saudi Arabia: Troubles in a Toxic Relationship," *Revolutionary Worker*, No. 1174, November 10, 2002, at: www.rwr.org.

۲۲. در حال حاضر حدود ۳۵۰ زندانی در خلیج گوانتانامو نگه‌داری می‌شوند. نگاه کنید به:

Romesh Ratnesar, "Do We Still Need the Saudis?" *Time*, August 5, 2002.

23. Michael Ledeen, "Regional Struggle: Fighting Narrow Vision in Iraq." *Jewish World Review*, November 6, 2003; and Willim Beeman, "Who is Michael Ledeen?" *May 8, 2003*.

۲۴. در مورد این دیدگاه به ویژه در مورد رابطه آمریکا و عربستان سعودی، نگاه کنید به:

David Frum and Richard Perle, *An End to Evil: How to Win the War on Terror*, Random House, 2003.

25. Gawdat Bahgat, "Managing Dependence: American-Saudi Oil Relations," *Arab Studies Quarterly*, Vol. 23, Issue 1, 2001.

۲۶. در مورد این دیدگاه برای نمونه، نگاه کنید به:

Anthony Cordesman, "Fix Our Saudi Partnership." *The Chirstian Science Monitor*, January 24, 2002.

27. Jamie Glazov, *op.cit*.

28. Anthony Cordesman, *op.cit*.

29. Barry James, "An Interview with Richard Perle." *International Herald Tribune*, April 12, 2003.

۳۰. به نظر می‌رسد آمریکا بیشتر از حملات شهادت طلبانه شیمیایی و میکروبی به داخل اسرائیل نگرانی داشته باشد. در این مورد نگاه کنید به:

E. Blanche, "Israel's Nightmare: A Palestinian 11 September," *Jane's Terrorism and Security Monitor*, July 2002, pp. 10-11.

34. Tim Ripley, "Strategies for Iraqi Regime Change," *Jane's Intelligence Review*, September 2002.

32. The White House, "President Bush Discusses Freedom in Iraq and Middle East," November 6, 2003, Internet.

۳۳. نگاه کنید به مصاحبه برنز با روزنامه الاهرام مصر، ۱۳ ژانویه ۲۰۰۴، در:

<http://www.usembassy.egnet.net/isis/pr011504.htm>

۳۴. شورای حکومتی عراق (Iraqi Governing Council) در ۱۳ ژوئیه ۲۰۰۳ با ۲۵ عضو (۱۳ نفر شیعه، ۵ نفر از اهل سنت، ۵ نفر از اکراد، یک نفر مسیحی، یک نفر ترکمن) تشکیل گردید تا از یک سو، مقدمات تشکیل دولت موقت عراق که در قطعنامه ۱۴۸۳ شورای امنیت سازمان ملل ذکر شده را فراهم نماید و از سوی دیگر، منافع مردم عراق نزد فرماندهی موقت نیروهای ائتلاف (Coalition Provisional Authority) را نمایندگی کند. این شورا برای هر وزارتخانه وزیری را تعیین کرد تا مسئولیتهای مربوطه را انجام دهد.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی